

فصلنامه علمی پژوهشی کاوش‌نامه

سال هشتم (۱۳۸۶)، شماره ۱۵

ارتباط زبان فارسی با زبان‌های سامی پیش از اسلام*

دکتر رمضان بهداد^۱

استادیار گروه ادبیات عربی دانشگاه یزد

چکیده:

زبان فارسی همان طور که بعد از اسلام با زبان عربی که یک زبان سامی است ارتباط داشته و دارد و الفاظ زیادی را با آن رد و بدل کرده است، پیش از اسلام هم با زبان‌های سامی دیگری که در بین‌النهرین رواج داشته‌اند، ارتباط و تبادل واژه‌ای داشته است، ولی چگونگی این مبادلات امروزه برای ما روشن نیست و تنها بعضی واژه‌های فارسی را مشاهده می‌کنیم که نوعی شباهت به الفاظ عربی دارند، ولی از زبان عربی وارد زبان فارسی نشده‌اند و بنابراین احتمال می‌دهیم که از زبان‌های سامی بین‌النهرین و پیش از اسلام وارد زبان فارسی شده باشند، ولی در زمینه نفوذ الفاظ فارسی آن زمان به زبانهای سامی طرف مبادله آن تقریباً چیزی نمی‌دانیم.

کلید واژه: فارسی، سامی، واژه، تبادل، هزوارش، پیش از اسلام.

تاریخ پذیرش نهایی: ۸۶/۱۲/۲۲

* تاریخ دریافت مقاله: ۸۶/۸/۲

۱ - نشانی پست الکترونیکی: behdad@yazduni.ac.ir

زبان‌ها به خصوص زبان‌های متجاور، از قدیم‌الایام، با هم داد و ستد داشته‌اند، و این داد و ستدها موجب غنای هرچه بیشتر آنها می‌شده است و ایستادن در برابر این جریان و تبادل طبیعی، امری ناروا بوده و هست، زیرا قطع ارتباط میان یک زبان و زبان‌های دیگر به تحجر و انزوا و سرانجام مرگ آن زبان می‌انجامد. زبان فارسی در طول تاریخ با زبان‌های سامی مجاور خود، به ویژه، در سرزمین عراق ارتباط و داد و ستد داشته است، و این ارتباط را می‌توان به دو مرحله پیش از اسلام و بعد از اسلام تقسیم کرد. ارتباط زبان فارسی، بعد از اسلام، با زبان عربی بوده است که همچنان ادامه دارد و کم و کیف آن روشن است، و در این مقال نیازی به پرداختن بدان نیست.

اما پیش از اسلام، آگاهی داریم که در سرزمین بین‌النهرین زبان‌های سامی مختلفی مانند کلدانی، آشوری، بابلی، آرامی و سریانی وجود داشته و هرکدام در فاصله زمانی معینی رایج بوده است، و طبیعتاً زبان فارسی با هرکدام از این زبان‌ها ارتباط و تبادل واژه‌ای داشته است.

در کتیبه‌های فارسی بازمانده از دوران هخامنشی اثری از این جریان دیده نمی‌شود، به این دلیل که زبان این کتیبه‌ها در زمان نگارش، تا حدودی، حالت قدیمی و باستانی داشته و محدود به طبقه درباریان و اعیان و مراسلات رسمی بوده است (مهرین، ۱۳۴۸، ص: ۳۱)، و به نظر می‌رسد که در نگاشتن آنها تعمدی هم وجود داشته است که به زبان هخامنشی خالص نوشته شود و طبیعتاً در کنار این زبان رسمی و اشرافی، زبان یا زبان‌های محاوره‌ای عادی هم وجود داشته است، که از چند و چون آنها اطلاعات زیادی در دست نیست، و ظاهراً زبانهای پارسیک و دری در دورانهای اشکانی و ساسانی از این زبانها متولد شده بوده است (همان).

این دو زبان، به حکم مجاورت، با زبان‌های سامی بین‌النهرین تبادل واژه‌ای داشته‌اند، به طوری که آثار این تبادل را در زبان فارسی کنونی می‌توان جستجو کرد. در لهجه‌های کنونی شرق ایران، یعنی یزد و کرمان، و احتمالاً در مناطق دیگری هم، مردم به دلو، که واژه‌ای عربی است، دول می‌گویند، و دول واژه‌ای کلدانی است (زیدان،

ص ۱۷۶) و کلدانیان از چهارهزار سال قبل از میلاد در منطقه میان دو ساحل دجله و فرات سکونت یافته و تمدنی درخشان به وجود آورده بودند، تا آنکه سرانجام، حکومت بابل بر آنان غلبه یافت. (دهخدا: ۱۳۵۸، ذیل واژه کلده).

در دوره‌های اشکانی و ساسانی، در بین‌النهرین، زبانهای آرامی و سریانی غلبه داشته است، البته آرامیان قبلاً هم بوده‌اند و حتی، چنانکه گفته شده است، در دربار هخامنشیان، از کاتبان آرامی، استفاده می‌شده است (مشکور، ۱۳۴۶، مقدمه، ص ط). بنابراین گویندگان زبانهای سریانی و آرامی با زبان فارسی مبادله کلامی و واژگانی داشته‌اند؛ هرچند که چند و چون این مبادله، در زبانهای محاوره‌ای اشکانی و ساسانی روشن نیست، ولی در آثار مکتوب برجای مانده از آن دوران، در حدود هزار واژه آرامی یا سریانی باقی مانده است، که آنها را *هزوارش* نامیده‌اند و نخستین کسی که به این اصطلاح اشاره کرده است، ابن ندیم، مؤلف کتاب الفهرست، بوده است (مشکور، ۱۳۴۶، مقدمه، ص الف)، و عین ترجمه سخن ابن ندیم به نقل از ابن مقفع چنین است: [ایرانیان] هجایی نیز دارند که به آن *زوارش* گویند و آن را جداگانه یا پیوسته می‌نویسند و در حدود هزار کلمه است و برای جداکردن متشابهات از یکدیگر به کار می‌رود، مثلاً کسی که بخواهد گوشت بنویسد که در عربی لحم است، بسرا می‌نویسد و گوشت می‌خواند... و اگر خواست نان بنویسد که در عربی خبز است، لهما می‌نویسد و نان می‌خواند... و به همین منوال، هرچه را که می‌خواهند می‌نویسند و چیزهایی که احتیاج به گردانیدن آن نیست، آن‌ها را به همان لفظ خود آورند (تجدد، ۱۳۶۶، ص: ۲۴ و ۲۵).

بیشتر این اظهارات ابن ندیم، امروزه برای ما، روشن نیست، جز اینکه زوارش واژه‌هایی آرامی و سریانی بوده است که در متون فارسی اشکانی و ساسانی، به همان شکلی که نوشته می‌شده، خوانده نمی‌شده است، و بلکه معادل فارسی آن را بر زبان می‌آورده‌اند، چنانکه لفظ آرامی بسرا (به معنی گوشت) را می‌نوشته و گوشت می‌خوانده‌اند.

در اینکه به چه دلیل این گونه واژه‌ها را زوارشن (هزوارش) نامیده‌اند، در کتاب فرهنگ هزوارش‌های پهلوی تألیف دکتر محمدجواد مشکور، چند نظر از قول مستشرقان، نقل شده است که هیچکدام با شیوه کاربرد هزوارش‌ها انطباق و هماهنگی ندارد، و تنها یک نظر از دار مستتر (D.Mestteter) به نقل از کتاب مطالعات ایرانی، تا حدودی، قابل توجه است. نامبرده این اصطلاح را مشتق از واژه زور دانسته و می‌گوید: در اوستا زیر و در سانسکریت هور به معنی اعوجاج و پیچیدگی است و سپس نتیجه گرفته است که زوارش به معنی تغییر و تبدیل است (مشکور، ۱۳۴۶، مقدمه، ص:ب)، و با این وصف، چه بسا که حرف (هـ) در آغاز این اصطلاح، همان لفظ (هو) به معنی خوب باشد، چنان‌که به همین دلیل لفظ (هجیر) از اعلام شاهنامه را به معنی خوب چهر دانسته‌اند (دهخدا، ۱۳۵۸، ج: ۱۵: ص ۲۳۴۱۸) و بنابراین چه بسا که هزوارش به معنی تغییر خوب باشد، یعنی تغییر تلفظ یک واژه آرامی یا سریانی که در متنی فارسی بد است به لفظی فارسی که خوب است، ولی این احتمال مستلزم این است که ثابت شود اولاً در فارسی اشکانی و ساسانی صفت می‌توانسته پیش از موصوف قرار گیرد و ثانیاً واژه یا پیشوند (هو) به معنی خوب در آن زمانها کاربرد داشته است که نگارنده فرصت تحقیق در این زمینه‌ها را پیدا نکرد، این احتمال هم وجود دارد که این لفظ یک واژه آرامی و حرف هـ بر سر آن حرف تعریف باشد.

این نظر که هزوارش‌ها را از همان آغاز بدانگونه که می‌نوشته‌اند نمی‌خوانده‌اند (مشکور، ۱۳۴۰، مقدمه، ص:ج) چندان معقول به نظر نمی‌رسد، بلکه معقول آن است که گفته شود آنها در آغاز همان طور که نوشته می‌شده خوانده هم می‌شده است، چنانکه امروزه هم ما در زبان فارسی الفاظ طلبیدن و فهمیدن و رقصیدن را داریم که الفاظی عربی با پسوند مصدری فارسی است که درست مثل الفاظ یَقْتُلُوْنَ (مشکور، ۱۳۴۶، مقدمه، ص:ب) و یَكْتُبُوْنَ (همان) و یَأْتُوْنَ (همان) است و آنها را ما همان طور که می‌نویسیم می‌خوانیم و در زبان محاوره هم به کار می‌بریم، در حالی که معادل فارسی آنها مانند درخواستن و دریافتن وجود دارد و به موازات آنها به کار می‌رود.

به نظر می‌رسد روی کارآمدن ساسانیان با نوعی انقلاب فرهنگی همراه بوده است که یکی از مظاهر آن می‌توانسته پیراستن زبان فارسی از عناصر سامی باشد، و دلیل این اقدام شاید نفوذ روزافزون این عناصر در زبان فارسیان بوده است، زیرا چنانکه گفته‌اند پنجاه درصد از الفاظ فارسی آن زمان را الفاظ آرامی تشکیل می‌داده است (مهرین، ۱۳۴۸، ص: ۳۰) و در پاراگراف پهلوی زیر:

پتگری زنا مزدیسن بگی ارتخشتر ملکان ملکا ایران^۱

مینوچتری من یزتان برا پاپکی ملکا^۲ (براون، ۱۳۳۶، ص ۱۱۱)

الفاظ زنا، ملکان، ملکا، من و برا همه آرامی است.

از اینکه کوشش‌های احتمالی دولت ساسانی در پیراستن زبان محاوره‌ای فارسی آن زمان از عناصر سامی، تا چه اندازه، موفق بوده است، چیزی نمی‌دانیم، چون مدرکی در اختیار نداریم، ولی در زبان مکتوب، به نظر می‌رسد که نتیجه این کوشش‌ها پدیده‌ای هزوارش بوده است، چون کتاب‌ها و نوشته‌های پهلوی را به خاطر تقدسی که داشته است و نیز به دلیل پراکنده بودن نسخه‌های آنها و عدم امکان دست‌یابی به همه آنها، نخواستہ یا نتوانسته‌اند اصلاح کنند و به جای عناصر آرامی الفاظی فارسی بگذارند، بنابراین، به خوانندگان این نوشته‌ها توصیه کرده‌اند که هرگاه به لفظی آرامی یا سریانی می‌رسند، معادل فارسی آن را، بر زبان، بیاورند و این کار، پس از رواج یافتن، هزوارش نامیده شده است.

گفتیم چند و چون نفوذ عناصر زبان‌های سامی، پیش از اسلام، در زبان‌های محاوره‌ای هخامنشی و اشکانی و ساسانی، برای ما روشن نیست و مستندی از آن در اختیار نداریم و سنگ نوشته‌ها هم چیزی را روشن نمی‌سازند، با این حال نگارنده، در الفاظ فارسی امروز، به مواردی دست یافته است که نوعی شباهت به الفاظ عربی دارد، در حالی که امروزه از الفاظ فارسی خالص به شمار می‌رود.

اینگونه الفاظ بر چند دسته است، بعضی با معادل‌های عربی خود در یک حرف اشتراک دارد، مانند نشست و جَلَسَ و بعضی در دو حرف، مانند لغزیدن و زَلَّ و بعضی

هم در همه حروف اصلی یا در بیش از دو حرف اصلی خود، ولی نظم حروف در آنها متفاوت است، مانند دلو و دول که قبلاً بدان اشاره گردید، در دسته اول اطمینانی وجود ندارد که آنها ریشه سامی دارند و احتمال اتفاقی بودن چنین حالتی در آنها بسیار زیاد است و نمونه‌های دیگری از این دسته، عبارتند از الفاظ:

سأل	پرسید
مطر	باران
دخان	دود

و احتمال صدفه در الفاظی که در دو حرف اتفاق دارند کمتر است، مانند همان لغزیدن و زلّ و نیز مانند:

نور	روشنایی
سبت	شنبه
دور	گردش
کتب	نہشت

اما در دسته سوم که در همه حروف آنها یا در بیش از دو حرف آنها اشتراک است، احتمال تبادل زیاد است، جز اینکه باز در همه موارد نمی‌توانیم مطمئن باشیم که از زبان‌های سامی وارد زبان فارسی شده باشند و ممکن است واقعیت به عکس باشد و از زبان فارسی به زبان‌های سامی رفته باشند، در این دسته، اشتراک چنانکه گفته شد، در بیش از دو حرف است، و در مواردی هم به صورت دیگری است که در بررسی نمونه‌های اینگونه الفاظ بدان اشاره خواهد شد.

در بخش عهد عتیق کتاب مقدس آمده است: تمام جهان را یک زبان و لغت بود و واقع شد که چون از مشرق کوچ می‌کردند، همواری‌ای در زمین شنعار یافتند و در آنجا سکنی گزیدند... و گفتند بیابید شهری برای خود بنا نهیم... و خداوند نزول نمود... و گفت همانا قوم یکی است و جمیع ایشان را یک زبان و این کار را شروع کرده‌اند و الآن هیچ کاری که قصد آن بکنند از ایشان ممتنع نخواهد شد، اکنون نازل شویم و زبان

ایشان را در آنجا مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند... و خداوند لغت تمامی اهل جهان را مشوش ساخت (سفر پیدایش، ص: ۱۴).

این تشویش زبانی که در کتاب مقدس از آن یاد شده است، البته راجع به زبانهای سامی است، که هرکدام لهجه‌ای از یک زبان اصلی مادری به حساب می‌آمده است و از خصوصیات آن زبان اصلی و جایگاه پدیداری آن اطلاع قطعی در دست نیست (ولفسنون، ۲۰۰۱، باب اول، ص ۹ به بعد).

این لهجه‌ها همان طور که در بسیاری ویژگی‌ها اشتراک داشته‌اند، از بسیاری جهات هم متفاوت بوده‌اند، و یکی از مظاهر اختلاف آنها تشویش حروف در الفاظ آنها است، چنانکه می‌بینیم یک لفظ در دوزبان به یک معنی به کار رفته است، ولی نظم حروف آن در دو زبان متفاوت است، مانند: نزق الفرس (اسب به پیش‌تاخت) در زبان عربی و زَنْق (زَنْق) به همین معنی در زبان عبری (ربحی کمال، ۱۹۹۲، ص: ۱۵۵)، البته موارد اختلاف در این زبانها گونه‌های دیگر هم دارد که جای پرداختن به آن در حوصله این مقال نیست و تنها به بعضی از آنها در بررسی الفاظ اشاره خواهد شد.

به همین جهت گمان می‌کنیم که لفظ رکه به معنی زانو در زبان عربی در اصل برکه یعنی عضوی که بر روی آن عمل بروک انجام می‌شود بوده و در اصل به معنی زانوی شتر است و دلیل این احتمال لفظ بَرخ (بَرخ) به همین معنی در زبان عبری است (همان، ص: ۷۷) و چنین آشفتگی در درون هریک از این زبانها نیز وجود دارد، مانند صاعقه و صاقعه در زبان عربی و کبشاه (كَبشاه) و ککشابه (كَششابه) به معنی میش (همان ص: ۲۱۳ و ولفسون، ص ۱۴۶) در زبان عبری.

قابل ذکر است که نقل مکانی در حروف اینگونه کلمات، گاهی تحت تأثیر قوانین اعلال و ابدال، چنانکه در بررسی نمونه‌ها توضیح داده خواهد شد، باعث تبدیل آن حروف به حروف دیگری نیز شده است. بنابراین با مشاهده لفظی در زبان فارسی اگر دیدیم با جابجایی حروف آن یا تبدیل حرفی در آن به حرف دیگری به شکل یک واژه عربی درمی‌آید، می‌توانیم احتمال بدهیم، این لفظ، که اکنون یک واژه فارسی خالص به

شمار می‌رود، در اصل، یک واژه کلدانی یا آشوری یا آرامی یا سریانی بوده که پیش از اسلام، به زبان فارسی راه یافته است، چون نظیر آن در زبان عربی که آن هم یک زبان سامی است، وجود دارد. البته این احتمال هم وجود دارد که از زبان یا زبانهای فارسی پیش از اسلام به زبان عربی راه یافته و در زبان عربی آشفستگی پیدا کرده باشد.

نگارنده، پس از پی بردن به مواردی از اینگونه الفاظ، نخست آنها را تصادفی می‌پنداشت، ولی تعدد تدریجی این موارد، احتمال صدفه را در مورد آنها ضعیف گردانید که اکنون مواردی چند از اینگونه الفاظ مورد بررسی قرار می‌گیرد:

۱- آسمان: این واژه با لفظ سماء در زبان عربی به یک معنی است و این دو در حروف سین و میم و الف اشتراک دارند.^۳

۲- آشامیدن: با ماده حسو در زبان عربی هم معنی است و می‌توان گفت حروف اصلی آن همزه، شین و الف است جز اینکه در مقابل شین آشامیدن در معادل عربی حرف سین وجود دارد و نظیر چنین چیزی در زبانهای سامی زیاد است مانند شالوم عبری در مقابل سلام در زبان عربی، حرف الف بعد از شین در آشامیدن هم به نظر می‌رسد که در اصل واو بوده است که تحت تأثیر قوانین اعلال به الف تبدیل شده است، چنانکه فعل ماضی از ماده حسو عربی هم «حسا» است و دیگر اینکه فاءالفعل در آشامیدن همزه و در حسو حاء است و این دو حرف هر دو حرف حلق و قریب‌المخرج بوده و تبدیل یکی به دیگری بعید به نظر نمی‌رسد.

۳- آشوب: اسم مصدر از فعل آشفتن یا آشوبیدن است و به واژه عربی شوب به معنی درآمیختن نزدیک است.

۴- آلودن: با فعل لث السویق بالسمن (خوزی، ۱۹۹۲: ص ۲۸) در معنی نزدیک است، چنان که با فعل لاث الثوب بالطین (همان) هم نزدیک است و حروف دال و ثاء و تاء در این واژه‌ها قریب‌المخرج بوده، تبدیل یکی از آنها به دیگری امکان‌پذیر است.

۵- افزودن: با فعل عربی زاد هم معنی است، و همزه و فاء در آغاز آن زائد بر اصل به نظر می‌رسد، و حرف علة در فعل عربی طبق قوانین اعلال به الف تبدیل شده است

و در معادل فارسی به حال خود باقی مانده است، چون موجبی برای تبدیل آن وجود نداشته است و دیگر اینکه حرف علة در افزودن واو است در زاد، یاء بوده است.

۶- افسوس: با ماده عربی آسف هم معنی است، جز اینکه حروف اصلی در آن همزه، فاء و سین است، در حالی که در اسف، همزه، سین و فاء است.

۷- آمدن: معادل فعل آتی در زبان عربی است و همه حروف اصلی فعل آتی در معادل فارسی وجود دارد، جز اینکه در مقابل تاء فعل «آتی» در معادل فارسی دال وجود دارد و این دو حرف قریب‌المخرج هستند و بنابراین حرف میم در فعل «آمد» زاید به نظر می‌رسد، چنانکه نظم حروف هم در آنها متفاوت است، در فعل آمد، همزه، الف، و دال و در فعل آتی: همزه، تاء و الف است.

۸- استوار: این واژه با لفظ عربی راسی در جبال راسیات یا رواسی هم معنی است و نظم حروف اصلی آنها متفاوت است، در استوار سین، واو و راء است و در راسی، راء، سین و واو؛ و در نتیجه حرف تاء در معادل فارسی زائد به نظر می‌رسد.

۹- آشیانه: معادل واژه عُش در زبان عربی است، جز اینکه حرف اول اصلی آن، در مقابل عین معادل عربی، همزه است و عین و همزه هر دو حرف حلق و قریب‌المخرج هستند و دیگر اینکه در برابر شین دوم عُش که واژه‌ای مضاعف است، در آشیانه حرف یاء قرار دارد و تبدیل حرف دوم تضعیف به حرف علة در زبان عربی نظیر دارد، مانند ضراً و ضاراً و تظننت و تظنیت و بنابراین در دیگر زبانهای سامی هم بعید به نظر نمی‌رسد.

۱۰- بستن: با فعل سدّ الباب عربی هم معنی و در شکل نزدیک است، دو حرف سین و دال فعل سدّ در معادل فارسی وجود دارد، جز اینکه در مقابل حرف دال فعل عربی، در معادل فارسی حرف تاء قرار دارد و این دو حرف قریب‌المخرج هستند، احتمال تبادل در این دو واژه زیاد نیست.

۱۱- جوشیدن: معادل جاشتِ القدر در زبان عربی است، جز اینکه حرف علة در لفظ عربی یاء و در جوشیدن واو است، این احتمال هم وجود دارد که ریشه این واژه از

یکی از لهجه‌های عربی قبل از اسلام، که در فرهنگ‌ها ثبت نشده است، وارد زبان فارسی شده باشد.

۱۲- چهره به معنی رخسار: معادل واژه جاه در زبان عربی است که حرف علة آن افتاده است و پسوند آن شاید فارسی باشد. گفته شده است: اصل جاه، وجه بوده است که در حروف آن قلب مکانی صورت گرفته (اقرب الموارد، ماده: جوه) و این احتمال هم وجود دارد که این واژه از زبان سامی دیگری همان طور که به زبان فارسی راه یافته است به زبان عربی هم وارد شده باشد.

۱۳- دار: این واژه معادل لفظ سرا در زبان فارسی است ولی نظم حروف در آنها متفاوت است و در برابر دال واژه دار، در معادل فارسی حرف سین قرار دارد و دو حرف دال و سین تا حدودی قریب‌المخرج هستند.

۱۴- سیاه: معادل لفظ اسود در زبان عربی که در حرف سین و حرف علة با آن اشتراک دارد و تنها حرف علة در واژه فارسی یاء و در معادل عربی واو است و چه بسا که واژه سیاه هم در اصل سواه بوده است و واو آن طبق قواعد اعلال به یاء تبدیل شده است، مانند مصدر عربی قیام که در اصل قوام بوده است.

۱۵- سیخونک: این واژه یک لفظ عامیانه در زبان فارسی و هم معنی و معادل واژه منخس در زبان عربی است، ترتیب حروف اصلی در سیخونک، سین، خاء و نون است، در حالی که در معادل عربی آن، نون، خاء و سین است. ممکن است گفته شود این واژه همان سیخ فارسی است که پسوند (ونک) بدان افزوده شده است، در پاسخ می‌گوییم که لفظ سیخ هم در اصل چه بسا که سخ بوده و حرف یاء آن در اثر اشباع کسره سین تولید شده است، تا جانشین حرف سوم این واژه که نون بوده و افتاده است باشد و شکل آن از حالت سه حرفی خارج نشود.

۱۶- شام: معادل لفظ عشاء در زبان عربی و به معنی آغاز شب است که در دو حرف شین و الف اشتراک دارند، احتمال تبادل در این دو واژه زیاد به نظر نمی‌رسد.

- ۱۷- شیر: در زبان عربی اسدالشّری گفته‌اند^۴ (فرزدق، ۱۹۹۲، ج ۲: ۲۴۰) و دربارهٔ لفظ شری گفته‌اند اسم منطقه‌ای شیرخیز در ساحل فرات بوده است (اقرب‌الموارد، ماده شری). می‌توان احتمال داد که واژه شری از یک زبانی سامی، پیش از اسلام، وارد زبان فارسی شده و نظم حروف و معنایش تغییر کرده است، و حرف علت آن در زبان اصلی، چون در پایان واژه قرار داشته، مطابق با قواعد اعلال به الف تبدیل شده است.
- ۱۸- غضا: این واژه به معنی شورگزار است (دهخدا، ۱۳۵۸: ماده غضا) و در تلفظ نزدیک به واژه گز فارسی است، جز اینکه حرف غین آن در برابر گاف گز و ضاد آن در مقابل زاء آن است و گاف و غین و همچنین ضاد و زاء قریب‌المخرج هستند و واژه گز در مقایسه با لفظ غضا یک حرف در پایان خود کم دارد.
- ۱۹- فراوان: به نظر می‌رسد، جزء اول این واژه همان لفظ (وفر) در زبان عربی باشد که حرف علت آن به پایان واژه انتقال یافته و به الف تبدیل شده است. از این ماده، در زبان فارسی لفظ فراهم نیز وجود دارد، فراهم به معنی موجود است و فراوان به معنی زیاد و عجیب اینکه این ماده در زبان عربی نیز به هر دو معنی به کار رفته است چنانکه در قرآن کریم جزاءً موفوراً (اسراء: ۶۳) به معنی پاداش کامل و زیاد آمده است و در معنی دوم هم مثلاً می‌گویند: هذا الشيء لا يتوفر عندي، یعنی این چیز نزد من موجود نیست که دقیقاً همان معنی فراهم را دارد.
- ۲۰- گازر: این واژه معادل لفظ قصّار در زبان عربی و به معنی رختشو می‌باشد، گاف آن در برابر قاف قصّار و زاء در مقابل صاد دوم آن است و در مقابل صاد اول قصّار، در گازر حرف الف قرار دارد، گاف و قاف قریب‌المخرج هستند و تبدیل صاد اول قصّار به الف که حرف علت است در زبان عربی نظیر دارد، مانند ضَرَّ و ضار، چنانکه قبلاً هم اشاره شد، بنابراین چنانکه ملاحظه می‌شود، واژه گازر واژه‌ای سامی است و الف بعد صاد آن هم احتمالاً از اشباع حرکت فتحهٔ صاد پدید آمده است.
- ۲۱- گذشتن: معادل فعل جازّ در زبان عربی است، گاف در برابر حرف جیم و ذال در مقابل حرف زاء در معادل عربی است و حرف علت در معادل فارسی افتاده است و

جابجایی جیم و گاف در زبانهای سامی زیاد است، مانند جمل در زبان عربی و گمل (ربحی کمال، ۱۹۹۲، ش ۸) در زبان عبری که هردو به معنی شتر است.

۲۲- نگرستن: ریشه این فعل معادل لفظ نظر در زبان عربی است، جز اینکه مقابله حرف ظاء نظر در معادل فارسی حرف گاف قرار دارد و صوتی که گاف فارسی و ظاء عربی در دهان ایجاد می‌کنند، از لحاظ شنیداری نزدیک و شبیه به هم به نظر می‌آیند.

نمونه‌های دیگری هم از اینگونه الفاظ به شرح زیر است:

فرمان	آمر
افروختن	ایراء
پرهیز	حذر
فرسوده	دازس یا مدروس
نزدیکی	دنو
خزیدن	زحف
دشنام	شتم
شکاف	شق
میغ	غیم
آغشته	مغشوش
مهسوس	آهسته
زن	نسوه یا نساء یا نسوان

اگر در زبان فارسی کنونی و لهجه‌های مختلف آن در اقصی نقاط کشور تحقیق کافی صورت پذیرد، بلاشک، موارد زیادی از اینگونه واژه‌ها یافت خواهد شد و این همه دلیل بر وجود ارتباط و داد و ستد مستمر میان زبان فارسی پیش از اسلام با زبان‌های سامی مجاور آن در بین‌النهرین تواند بود، و البته همان طور که واژه‌های زیادی از زبانهای سامی وارد زبان فارسی شده است، طبیعتاً واژه‌هایی هم از زبان فارسی در دوره‌های هخامنشی و اشکانی و ساسانی به آن زبانها راه یافته است که از چند و چون

آن اطلاعی نداریم و سنگ نوشته‌هایی هم که از آن زبانها کشف شده بسیار ناچیز است و نمی‌تواند نشانگر چیزی در این زمینه باشد، و با این حال اگر مورد بررسی قرار گیرد چه بسا که نتایج سودمند از آنها حاصل شود، مثلاً در این کتیبه‌ها لفظ (بر) به معنی ابن و پسر زیاد دیده می‌شود (ولفسون، ۲۰۰۱، ص ۱۱۰ و ۱۲۴) که شاید همان واژه پور در فارسی پیش از اسلام باشد و در شاهنامه هم کلماتی مانند پورزال و پورسام زیاد است.

دلیل این مدعا وجود الفاظ فارسی زیاد در زبان اعراب پیش از اسلام است، با اینکه فاصله آنان با ایران و ایرانیان در مقایسه با ساکنان بین‌النهرین بیشتر و تماس آنان با ایرانیان کمتر بوده است، و در قرآن کریم الفاظی مانند، سَجَل، استبرق، ابارق و سرداق را فارسی دانسته‌اند (المتوکلی، ص ۶۸ به بعد) و وجود این الفاظ در قرآن کریم دلیل رواج آنها در زبان اعراب، مدتها پیش از نزول قرآن کریم، است.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- بر گردان این عبارت به زبان فارسی معاصر چنین است، این پیکره خداوند (پادشاه) مزداپرست، اردشیر -شاهنشاه ایران- مینوسرشت، از جانب نیروان، پسر بابک، پادشاه. (براون، ۱۳۳۶، ص ۱۱۱)
- ۲- معانی این الفاظ به ترتیب عبارتند از: شاهنشاه -از- پسر شاه. (همان)
- ۳- قصیده میمیه فرزدق در مدح امام زین‌العابدین علیه‌السلام
- ۴- هَسَّ الْكَلَامِ: اذا اخفاه (اقرب‌الموارد)
- ۵- این الفاظ یا آرامی هستند یا سریانی که لهجه‌ای از آرامی بوده است. ولی بعید است که عبری باشند چون قوم یهود در آن زمان در بین‌النهرین نمی‌زیسته‌اند و به صورت اقلیت‌هایی در اطراف پراکنده بوده‌اند.

فهرست منابع:

- ۱- قرآن کریم

- ۲- ابن ندیم، (۱۳۶۶هـ.ش)، الفهرست، ترجمه محمدرضا تجدد، انتشارات امیرکبیر، تهران.
- ۴- البستانی، افرام، مجانی الحدیثه، ج ۲، بیروت، چاپ سوم.
- ۳- براون، ادوارد، (۱۳۳۶)، تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ترجمه علی پاشا صالح، امیرکبیر، چاپ سوم.
- ۶- دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۳)، لغتنامه، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۷- ربیحی کمال، (۱۹۹۲م)، المعجم الحدیث، عبری - عربی، دارالعلم للملایین.
- ۵- زیدان، جرجی، تاریخ آداب اللغه العربیه، ج ۱، چاپ مصر
- ۸- خوری شرتونی، سعید، (۱۹۹۲م)، اقرب الموارد، بیروت: مکتبه لبنان.
- ۹- سیوطی، جلال الدین، (۱۹۸۸م)، المتوکل، دارالبلاغه، تحقیق عبدالکریم زبیدی.
- ۱۰- فرزوق، همام بن غالب، (۱۹۹۲م)، مقدمه و شرح مجید طراد، بیروت: دارالکتاب العربی.
- ۱۰- کتاب مقدس، (۱۹۷۸م) تهران: انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل.
- ۱۱- مشکور، محمدجواد، (۱۳۴۶ هـ.ش)، فرهنگ هزوارش های پهلوی، بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۲- مهرین، عباس، (۱۳۴۸ هـ.ش)، تاریخ ادبیات ایران، عصر هخامنشی، چاپ البرز.
- ۱۳- ولفنسون، ا. (۲۰۰۱م)، تاریخ اللغات السامیه، بیروت: دارالقلم.

The Relationship of Persian to Semitic languages Befor Islam

Ramazan Behdad, Ph.D
Yazd university

Abstract:

Persian language has had relationship to Semitics before and after Islam in exchanging words and expressions.

After Islam , Persian language has been related to Arabic and this relation has continued until the present day.

Before Islam, this relation existed in some Semitic languages and flourished in Mesopotamia such as Chaldean , Assyrian, Bobylon, Syriac, Aramaic.

From Achaemenian period, there are some remaining inscriptions on stones , but these inscriptions are without any signs of the Semitics. The reason for this may be that the language of these inscriptions had been formal and royal and the writers intended to use pure Persian language .

In the manuscripts and inscriptions which have been left of Parthian and Sassanid periods, there are about one thousand words that are considered to be Aramaic or Syriac and called Hozvareh. This term has been, for the first time , mentioned by Ibn al – Nadim in his compilation Al – Fihrist. In dialogues and every day speches, we are sure that many or some Semitic words were used, About their characteristics and qualities, however, we do not know anything authentically.

In the present Persian language, there are some words that somehow resemble Arabic words, but they are not Arabic, such as " afsoos" meaning; alas, near Arabic "asaf" and "ostovar" meaning; "solid" near Arabic " rasi" and also " faravan, meaning, plenty, near Arabic " mawfur" or " mutawaffir" .

In this article, I have tried to prove that such kind of words in modern Persian language have Semitic roots and somehow entered Persian during the periods preceeding Islam.

Keywords: *Persian language, Semitics, Relationship.*